

وجود و تکسر آن

بفلم: آقای دکتر سید حسین نصر، دانشیار دانشگاه ادبیات

(در اسفند ماه ۱۳۳۷) ششمین کنگره فلسفی پاکستان (از ۷ تا ۱۱ مارس) در لاهور تشکیل گردید که آقای دکتر سید حسین نصر از طرف دانشگاه تهران در جلسات آن شرکت نمودند، این مقاله ترجمه گفتاریست که ایشان بعنوان «Being and its Polarization» در آن کنگره ایراد کرده اند.

اگر انسان بمرتبه کشف و شهود رسیده باشد، تعریف وجود از آسانترین امور است، لیکن بدون توسل باین مرتبه امریست محال. برای عقل^۲ که تنها وسیله دانستن وجود بما هو وجود (هستی بعنوان هستی) است - هیچ مفهومی روشن تر از مفهوم وجود نیست.^۳ زیرا ریشه عقل و وجود یکیست و اما آنجا که کشف و شهود جای خود را بعقل استدلالی دهد، لغت وجود «مبهم ترین لغات» میشود. این قاعده را میتوان بخوبی در مورد حکمت لدنی و فلسفه جدید مشاهده کرد. حکمت لدنی چه در مشرق زمین و چه در غرب همیشه مبتنی بر عقل کل بوده و بدین جهت از اشکال و ابهام در مفهوم وجود معصوم مانده است. ولی فلسفه جدید غربی از زمان دکارت تا اول این قرن، تابع یکی

۱- مقصود از تکسر در این مورد شکستگی (Polarisation) میباشد نه تکثر، همچنانکه یک عدسی شعاع نور را متکسر مینماید عالم نیز وجود مطلق را به تشتت وجود مقید متکسر میسازد و درین مورد نباید تکسر را با تکثر اشتباه نمود.

۲- مقصود از عقل در این مورد عقل کل یا عقل قدسی است که آلت آن چشم دل یا عین القلب عرفاست. با توسل باین آلت میتوان حقایق را مستقیماً مشاهده کرد. عقل کل (Intellect) فعال است و مستقیماً کسب علم و معرفت میکند در حالیکه عقل جزء (Reason یا Raison) منفعل و متکسر است و راه مستقیمی برای کسب دانش در دست ندارد. روش عقل کل توأم با اشراق و شهود است و عقل جزء با استدلال و برهان. اشتباه فلسفه غربی جدید از زمان دکارت تا کنون، یکی دانستن (Intellect) و (Reason یا Raison) بوده است که فهم عرفان و حکمت ذوقی را برای پیروان خود غیر ممکن نموده است.

۳- وجود دارای دو جنبه است: یکی مفهوم وجود که بدیهی ترین امریست که میتوان فهمید و دیگری حقیقت وجود که رسیدن به آن در نهایت اشکال است و ممکن نیست فهم قائل بدرك آن باشد، چنانکه حاجی ملاهادی سبزواری در منظومه میفرماید:

مفهومه من اعرف الاشياء و کنهه فی غایة الخفاء

از انواع روش محدود به استدلال یعنی راسیونالیزم (Rationalism) بوده و بنا بر این همیشه دوچار اشکال در درک معنی وجود گردیده است.

این عدم تفاهم بجائی رسیده است که بعضی از فلاسفه عهد معاصر در مغرب زمین وجود جزئی و ارتباطی (existence) یا نمود را در عوض وجود کلی (Etre یا Being) اساس فلسفه قرار داده و فراموش کرده اند که لغت وجود جزئی در زبانهای اروپائی یعنی (existence) مشتق از ریشه لاتین (ex - stare) میباشد که بمعنی موجودی مبتنی بر اصلی غیر از خود آمده است.

در حکمت لدنی که لایبنیتز (Leibnitz) آنرا *Philosophia Perennis* نامیده است، وجود را هم اولین تعیین بلا اسم و بلا رسم ذات باری تعالی تعریف کرده اند و هم مبدأ و منشاء تمام صفات و اسماء عالمی^۱ در این مقاله مختصر ما بحث را به مقوله ثانی محدود میکنیم چون به مطلب فلسفه نزدیکتر است ولی باید همیشه بخاطر داشت که در حکمت لدنی و عرفان حقیقت دارای هسته و ذاتیست ماوراء هر نوع تجلی و ظهور، ماوراء هم بود و هم نمود.

فکر انسانی که انعکاس انفعالی عقل کل است غریزه متمایل به تجزیه و تفریب تجربیات خود میباشد.

هنگامیکه انسان شیء و لرمی را حس میکند، فطرتاً تصور کرما و سرمائی در فکر او منقوش میگردد که مجتمع آنها و لرمی را بوجود میآورد، تصور عناصر از بعه در طبیعیات قدیم هم از این طریق بوجود آمده است.

بهمین نحو حکمای قدیم مشاهده کردند که هر شیء هم دارای «چیز بست» که بآن واقعیت داده و مانع میشود که معدوم باشد (از آنجا که هر وجودی طارداً معدوم است) و هم دارای محدودیتی که آنرا از اشیاء دیگر مشخص مینماید. آن «چیز» را در اصطلاح

۱- «در واقع ماوراء وجود یا عماء جنبه ایست از حقیقت فاقد از هر گونه تعین، در حالیکه وجود تعین حقیقت است نسبت به تجلی خود و بدینگونه جنبه شخصی الهیت محسوب میگردد.»

فلسفه اسلامی وجود و آن محدودیت را ماهیت خوانده‌اند.

بعلاوه آنها وجود مطلق را ماوراء کل موجودات دانسته و وجود جزئی و نمود موجودات را فقط باقیاس با وجود مطلق در نظر گرفتند. این حکما کاملاً واقف به این امر بودند که کل موجودات از آنجا که موجودند غرق دریای وجودند. پس برای وجود تعریفاتی آوردند از قبیل: وجود ما به‌یمن کنان یخبر عن، یا وجود ما یا اثر الكل، و یا امکان الخبر عن الشیء وجوده.

باید بخاطر داشت که مقصود از «هستی» اشیاء فقط قیاس با وجود مطلق است. پاسکال (Pascal) فیلسوف فرانسوی در یکی از آثار خود اعتراض میکند که تعریف وجود مطلق غیر ممکن است، زیرا این تعریف محتاج به استعمال لغت «هست» می‌باشد که خود شامل آن موضوعیست که قصد تعریف آن را داشتیم و با اصطلاح قدماء موجب لزوم دور است و دور چون مستلزم تقدم شیء بر نفس است باطل است. در جواب این اشکال باید بقیاس بین وجود کل و جزء رجوع کنیم. در بعضی از زبانها مانند عربی، ساختمان زبان حقیقت عرفانی استغراق موجودات در وجود را آشکار می‌سازد. در زبان عربی دل اشیاء قیاساً در دامن وجود قرار گرفته و برای تعریف يك شیء احتیاج با استعمال لغت «هست» پیش نمی‌آید^۱. از آنجا که وجود مبدأ تمام صفات عالمیست هر صفتی را میتوان بالغت «هست» تعریف نمود. مقصود از جمله «کوه سفید است» فی الواقع اینست که وجود دارای صفت سفیدی میباشد. مقصود از شیء هست اینست که آن شیء معدوم نیست یا اینکه دارای فلان صفت است. پس فعل هستی یا معنی وجود میدهد و یا معنی صفتی از اوصاف^۲ چنانچه وجود مطلق هست و در عین حال دارای عسا کر خود یعنی نور و علم و غیره میباشد. اثبات وجود مطلق از وجود موجودات که در او مستغرق‌اند امریست بی‌فایده چنانکه بعضی از حکماء گفته‌اند: اثبات وجود مطلق از موجودات

۱- مثلاً در تعریف ان الانسان حیوان ناطق، معنی «هست» در جمله نمایان است بدون اینکه لغت «هست» بکار برده شده باشد.

۲- اگر مقصود وجود شیء باشد مفاد کان تامه است و اگر منظور صفتی از اوصاف باشد برای، موجودی مفاد کان ناقصه است.

غیرممکن است نه بعلت عدم توانائی بلکه از آنجا که وجود همه جاست و غیر از آنرا نمیتوان یافت.^۱

قیاس بین وجود کلی (Being یا Etre) و وجود جزئی (Existence) در زبانهای فارسی و عربی هویداست. در این دو زبان لغت وجود هم معنی وجود بماهو وجود را میدهد و هم معنی وجود يك شئی را. مثلاً هم میتوان گفت عسا کرو وجود نور و علم و غیره اند، و هم فلان شیئی وجود دارد. آنچه تمام موجودات در آن شریکند وجود است و آنچه موجودات را از هم مشخص میسازد ماهیت که در اصل همان مثل افلاطونی یا اعیان ثابتة عرفاست. معنی صورت و هیولاء نیز اصلاً همین است. ماده محدودیت است و صورت رابطه ای که موجود را بوجود کل مربوط میکند. وجود و ماهیت دو باب هستی عالمی اند که بین آندو و کل ممکنات قرار گرفته اند. ماوراء يك باب واجب الوجود است و ماوراء دیگری عدم مطلق. مذاهب حکمت لدنی هر يك اصطلاحات خاصی برای بیان تکثر وجود آورده اند، مثلاً تائوئیست (Taoist) های چین از بین (Yin) و یانگ (Yang) صحبت میکنند و برهنهها از پوروشا (Purusha) و پراکرتیتی (Prakriti) و مزدائیان از خوبی و بدی و اشراقیون از نور و ظلمت و عرفای اسلامی از تجلی وجود و عدم، ولی اصل این اصطلاحات يك حقیقت بیش نیست. تمام ممکنات از سلسله مراتبی تشکیل شده اند که از ماده اولی شروع و به وجود کل منتهی میگردد و همه موجودات مانند دوائر متحد المرکز، مرکز یگانه خود را ده وجود است منعکس میسازند. هر موجودی مستقیماً بر مرکز مرتبط است چنانچه دل اعداد به عدد واحد وابسته اند بدون اینکه از یکدیگر ناشی شده باشند. صد جمع نمود وده است ولی

۱- شیخ الاکبر محیی الدین ابن عربی میفرماید:

بچه ماهیهائی را دیدم که پستان مادر خود را فشرده از او میپرسیدند اینهمه صحبت از آب میشود پس آب کجاست آنرا بمانشان ده. ماهی مادر در جواب گفت غیر آب را بمن نشان دهید تا من آب را بشما نشان دهم. یکی از عرفای معاصر فرموده: دشمنان خدا وجود خدارا شک میکنند و دوستان خدا وجود غیر از او را:

یار نزدیک تر از من بمن است
وین عجب تر که من از وی دورم
بوالعجب، با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم؟

در عین حال دارای صفات و خواصی است که نود و ده هر دو از آن محرومند. جمع این خواص ماهیت صد است. از طرف دیگر صد مانند، نود و ده از تکرار عدد واحد که در تولید اعداد ساخته شده وجود است در ایجاد اشیاء حاصل گشته است. تمام اعداد در اینکه از عدد واحد ترکیب شده اند متحدند و در اینکه هر کدام دارای خواص منحصر بخود است متباین. همچنین کنی موجودات از لحاظ وجود متفق اند و از لحاظ ماهیت مختلف. حکماء احکام وجود را با احکام ایجابی و سلبی تقسیم کرده اند. موضوع احکام ایجابی وحدت و کثرت، علت و معلول، قوه و فعل، جوهر و عرض، علل اربعه و مقولات عشر است. این احکام جنبه هائی هستند از وجود که بوسیله آنها میتوان ممکنات را شناخت. احکام سلبی عبارتند از عدم تعریف وجود: بسیط بودن و مرکب نبودن وجود، کل بودن و جزء نبودن وجود و قس علی هذا. با ترکیب این دوروش یعنی طریق احکام ایجابی و سلبی علم کامل بر وجود میسر میگردد. از یک طرف وجود ماوراء عالم ظاهر است و هیچ شیئی خارج از آن نیست^۱ و از طرف دیگر تمام صفات عالم از آن سرچشمه گرفته و با او باز میگردند.^۲

در قرآن مجید خلقت بمعنی عطای وجود و منقوش کردن اعیان ثابت در لوح محفوظ آمده است. چنانکه شیخ محمود شبستری در گلشن راز میفرماید:

توانائی که در یک طرفه العین زکاف و نون پدید آورد کونین

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

تعبیر عرفانی کلام قرآن مجید که میفرماید خداوند بوسیله اسماء خود در عالم

ظهور میکند این است که وجود بوسیله صفات خود جلوه مینماید

۱- متصوفین و عرفاء معنی لا اله الا الله را وحدت وجود دانسته میگویند وجودی نیست مگر وجود مطلق. رجوع شود بفصل اول فصوص الحکم ابن عربی و تنزیل الارواح عزیز نسفی.

۲- «این صفات را نمیتوان فقط یک امر ذهنی شمرد، زیرا آنها در جهت وجود و در سلسله مراتبی قرار گرفته اند که از سلیقه ما واقعی تر و تادرجه ای که ما خود را مثل وجود مطلق سازیم سلیقه ما را معین میکنند. ما این صفات را قبول میکنیم بمقداری که خود دارای صفات باشیم.»

در خلقت از عدم که از اصول اغلب ادیان است عدم بمعنی عالم احدیت یا اولین تعیین ذات باری تعالی که در آن درجه اعیان ثابتة هنوز از هم متمشخص نیستند آمده است. خلقت یعنی تصور امکان ظهور، تعیین ممکنات در عقل کل، و بالاخره ایجاد آنها. در نظر عرفاء عالم مجموعه ایست از آئینه هائی که در هر کدام وجود بدرجه ای تجلی میکند، چنانکه ابن عربی در فصوص الحکم آورده است:

«در حقیقت تمام ممکنات در اصل عدمند و وجودی غیر از وجود خداوند متعال نیست که بصورت احوال مختلف که نتایج ممکنات چنانکه در خود یعنی در تعینات ذاتی خود هستند ظهور میکند»^۱. پس تمام موجودات در وجود شریکند و بدون او عدم صرفند. هر ذره‌ی در عالم خلقت مظهری از وجود او است که در زمان و مکان قرار گرفته و دارای دو شرط صورت و کمیت است. بنا بقول عرفاء رحمت بی‌همتای الهی دارای چنان فیضی است که همه چیز حتی عدم که ظاهراً ضد اوست در آغوش می‌گیرد. مولانا در مثنوی معنوی خود می‌فرماید:

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| ما عدم‌هاییم هستیها نما | تو وجود مطلق هستی ما |
| باد ما و بود ما از داد تست | هستی ما جمله از ایجاد تست |
| لذت هستی نمودی نیست را | عاشق خود کرده بودی نیست را |
| ما نبودیم و تقاضا مان نبود | لطف تو نا گفته‌ی ما میشنود |

پس از این سیر مختصر در تعریف وجود باین نتیجه رسیدیم که تمام موجودات چه از لحاظ وجود و چه از لحاظ صفات مرتبط به وجود مطلقند و بنابراین وجود را نمیتوان نسبت به شیئی خارج از خود تعریف کرد زیرا خارج از او وجود ندارد. از یک جهت وجود تعیین اول حقیقت مطلق است و از جهت دیگر نور است که با درخشیدن بر مثل امکانات یعنی اعیان ثابتة، الوان و اجسامی را که این عالم را تشکیل میدهند بوجود می‌آورد. موجود نردبان است بین عدم و وجود، تا آنجا که از وجود مطلق دور است خواب و خیالی بیش نیست ولی در عین حال از آنجا که جز وجود چیزی نیست دارای واقعیت است. وحدت موجودات یعنی ارتباطیکه مانند شبکه تازی تمام عناصر عالم را بهم

۱- ابن عربی - فصوص الحکم - فصل حضرت ایوب ع .

میپيوندند خود مشتق از وحدت وجود است، زیرا وجود عالم ظهور کلی وجود مطلق است. علم موجودات منتهی میشود به علم وجود زیرا اکل اشیاء در بحر وجود مستغرقند. گفتار مشهور دکارت: « میانديشم، پس هستم. » ابهام مفهوم وجود را در فلسفه جدید بخوبی نمایان میسازد زیرا در این جمله تجربه تفکر مرجح است بر آگاهی از وجود. ولی در حکمت لدنی، آنجا که وجود مرکب است که همه چیز را نسبت بآن میتوان شناخت، نه تردیدی در بین است و نه شك. بهمان درجه که عقل استدلالی بخودی خود همیشه منجر بشك میگردد ذوق و شهود بیقین انتها مییابد، زیرا در عقل دل یا عقل قدسی عالم و با علم با معلوم یا وجود یکی شده و از این اتحاد علم و وجود بیقین حاصل میگردد.

همچنانکه مقصد علوم قدیمه نمایان ساختن وحدت موجودات و علم به جنبه‌ای از وجود است، غایت حکمت لدنی دانستن وجود بماهو وجود و بالاخره یکی شده با اوست. هنرگامی که اتحاد بین علم و وجود میسر گردد دیگر اشکالی در تعریف وجود پیش نمیآید و در این موقع میتوان گفت « وجود آنست که هست » بدون اینکه تکرار بیهوده‌ای شده باشد. ولی تا زمانی که باین علم اعلی و ممتاز وجود نرسیده‌ایم راهی در پیش نداریم جز آنکه وجود را مبدأ و اصل موجودات تعریف کرده و وجود مطلق را بوسیله وجود عالم و صفات جهانی که هیچ چیز جز تکسر و تجلی وجود بر لوح عدم نیستند بشناسیم.